

ملت‌های بدون کشور در جامعه‌ی جهانی

دکتر رضا سیمبر^۱

مقدمه

در یک تعریف متعارف می‌توان گفت، ملت گروهی انسانی است که نسبت به تشکیل اجتماع متعلق به خود، آگاه است. آنان در فرهنگ مشترکی سهیم، به قلمرو مشخصی متعلق و دارای سابقه‌ی مشترکی هستند، آیده‌آل‌هایی مشترک نسبت به آینده دارند و مدعی حاکمیت مستقلی هستند. ملت، قابل تفکیک به گروه‌هایی قومی است که اعضای آن اگرچه دارای ریشه‌های مشترکی هستند و روابط نزدیک فرهنگی و تاریخی دارند، اما دارای خواسته‌های مشخص سیاسی نیستند.

یکی از عواملی که چهره‌ی دنیای معاصر را تغییر داده این است که انگیزه‌هایی جدی حاصل از علقه‌های قومی در برخی از اجتماعات مشخص به وجود آمده است، اجتماعاتی که فاقد نهادهای سیاسی متعلق به خود هستند. امروزه در عرصه‌ی روابط بین‌الملل، شاهد روندی هستیم که واحدهای فرهنگی دسته جمعی با درجات متغیری از همبستگی هر چه بیشتر نسبت به تشکیل گروه متعلق به خود آگاه می‌شوند. این گروه را می‌توان ملت‌های بدون

۱. رضا سیمبر، عضو هیأت علمی دانشگاه گیلان است.

کشور^۱ نامید.

این مقاله به بررسی راه‌هایی می‌پردازد که در آن خواسته‌های ناسیونالیستی در ملت‌های بدون کشور شکل گرفته و در نهایت به وجود می‌آیند. در این روند ابتدا پدیده‌ی "خودآگاهی ملی"^۲ مورد بررسی قرار می‌گیرد و نحوه‌ی تبدیل خواسته‌های فرهنگی به خواسته‌های سیاسی مطالعه می‌شوند. تلاش این است تا تحلیلی منسجم از راهبردهای مورد استفاده توسط اقلیت‌های قومی برای مقابله با سیاست‌های سلطه‌طلبانه‌ی حکومت‌ها ارائه شود.

چهار موقعیت در ملت‌های بدون کشور

قبل از هر تلاشی برای معرفی مشخصات مشترک ناسیونالیسم در ملت‌هایی که فاقد کشور متعلق به خود هستند، ضروری است تأکید شود که اصولاً سناریوهای سیاسی مختلف در کشورهایی که چنین ملت‌هایی در آن قرار دارند، صورت می‌پذیرد، در این خصوص می‌توان دست کم به چهار موقعیت مختلف و متمایز اشاره نمود.

- حالت اول: به رسمیت شناختن تفاوت‌ها بدون آرایه‌ی خودگردانی:

در این حالت، حکومت کشورهایی که در آن اقلیت یا اقلیت‌های قومی مختلفی قرار دارند به تفاوت‌های فرهنگی موجود در آن معترف است، بدون این که اجازه دهد آنها فراتر از تعمیق عوامل فرهنگی و سنت‌های اجتماعی خود قدمی بردارند. به عنوان نمونه گرایش انگلیس نسبت به ولز و اسکاتلند این‌گونه است. سلطه‌ی کلیسای پروتستان^۳ و نظام آموزشی جداگانه در اسکاتلند و هم‌چنین توجه فزاینده به حضور زبان و فرهنگ ولزی در فعالیت‌های روزمره تاکنون با اعطای استقلال سیاسی همراه نبوده است. بنابراین اسکاتلند و ولز که

1. Nations Without States.
2. National Consciousness.
3. Presbyterian Church.

همتایان برابر انگلیس در بریتانیا تلقی می‌گردند، مجبورند برای حل اغلب مسایل داخلی خود به لندن مراجعه کنند.

- حالت دوم: رایه‌ی استقلال نسبی

رایه‌ی حد مشخصی از استقلال به برخی از کشورها پدیده‌ی دیگری است، مانند کاتالونیا و باسک^۱ که در اسپانیای بعد از دیکتاتوری فرانکو به وجود آمد. هر دو اقلیت موقعیت مستقل خود را در چارچوب قانون اساسی ۱۹۷۸ حفظ کرده‌اند. پارلمان، رییس‌جمهور و دولت آنها از طریق انتخابات محلی به قدرت می‌رسند و از این امتیاز برخوردارند که در امور نسبتاً زیادی که از دولت مرکزی در مادرید به آنها ابلاغ می‌شود، حق انتخاب داشته باشند.

- حالت سوم: رایه‌ی بالاترین حد خودگردانی

موقعیت کبک و فلاندرز^۲ که در یک فدراسیون جمع شده‌اند، بالاترین حد خودگردانی اعطا شده به ملت‌های بدون کشور است. آنها از قدرتی بسیار برخوردارند که آنها را قادر می‌سازدشان نسبت به امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی خود تصمیم‌گیری کنند، بدون این که عملاً به استقلال دست یازیده باشند. در هر دو مورد به نظر می‌رسد، ساختار فدرالی نمی‌تواند به حد کاملی خواسته‌ها، آرزوها و آمال بخش قابل ملاحظه‌یی از جمعیت را برآورده سازد، به خصوص احزاب ملی‌گرا که طراحان جدایی طلبی و ایجاد قانون اساسی مستقل هستند.

- حالت چهارم: سیاست تحدید و سرکوب

آخرین تقسیم‌بندی مربوط به اقلیت‌هایی است که توسط کشورهای بی‌گانه در آن زندگی

1. Catalonia and the Basque.

2. Quebec and Flanders.

می‌کنند اصلاً به رسمیت شناخته نمی‌شوند. در این موارد حکومت، فعالانه در تلاش است تا به فرموله کردن سیاست‌هایی بپردازد که هدف آن حذف اختلاف‌ها، در قلمرو مختص به خود است. گاهی اوقات از خشونت نظامی علیه اقلیت‌های قومی که در مقابل حاکمیت دولت ایستادگی می‌کنند استفاده می‌شود. فلسطینی‌های تحت سلطه‌ی اسرائیل در این مورد یک مثال بارز هستند. تبتی‌ها و کردها نیز به دنبال کسب حق خودگردانی از دولت چین، ترکیه و عراق می‌باشند.

روند ایجاد آگاهی ملی

مشخص‌ترین ویژگی که در همه‌ی حرکت‌های ناسیونالیستی خواهان استقلال وجود دارد، این است که آنها از شرایط موجود درباره‌ی خود ناراضی هستند، آنها احساس می‌کنند با دور شدن از حکومتی که فعلاً در قلمرو آن قرار دارند به امتیازهای بیشتری دست خواهند یافت، امتیازهایی که در حوزه‌ی امنیت، رفاه اقتصادی و مشارکت سیاسی قرار دارند. تحولاتی عمده در حال تغییر دادن شکل سنتی ملت-کشورهاست. این تحولات در به وجود آمدن سناریوی جدیدی سهیم هستند که به واسطه‌ی آنها به تدریج کشورهای جدیدی شکل می‌گیرند. معنای سنتی حکومت به عنوان نهادی که ابراز خشونت را در یک محدوده‌ی جغرافیایی مشخص کنترل می‌کند، دیگر تعریف کاملی به نظر نمی‌رسد. سازمان‌های بین‌المللی و فراملی خاصی شکل گرفته‌اند که می‌توانند به واسطه‌ی سلاح‌های پیشرفته‌ی تکنولوژیک قدرت کشورها را مورد تهدید قرار داده و یا آنها را کاملاً فلج سازند. به علاوه ثروت اقتصادی کشورها منحصرأ نمی‌تواند تنها به قدرت حکومتگران تکیه نماید. عوامل بین‌المللی مختلفی بازیگرند که به واسطه‌ی آنها اقلیت‌های موجود گاه به این فکر می‌افتند، در چنین مجموعه‌یی خود بهتر می‌توانند گرداننده‌ی امور باشند و در نتیجه شرایط بهتری را بیافرینند که مردم تحت پوشش خود را به امتیازهای بیشتری برسانند. واحدهای کوچک نیز در دنیای امروز می‌توانند فعال باشند. به این سبب به نظر می‌رسد اندازه‌ی کوچک ملل و جمعیت کم آنها مانعی در راه تحقق آمال‌هایشان برای ایجاد کشوری مستقل نباشد.

در این خصوص می‌توان به دست‌یابی استقلال توسط جمهوری‌های بالتیک در سال‌های گذشته اشاره کرد.

عامل دیگری که به گسترش ناسیونالیسم در میان اقلیت‌های مختلف کمک می‌کند، ضعف نهادهای حکومتی است. به عنوان نمونه می‌توان به اوضاع حاکم در جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی اشاره نمود. ناتوانی مسکو در تأمین نیازهای اساسی مردم در این جمهوری‌ها و فقدان ساختارهای جایگزین کارا، از اصلی‌ترین عوامل برای گسترش بی‌مانند جنبش‌های ملی‌گرایانه در اتحاد جماهیر شوروی سابق محسوب می‌شوند. در حالی که ساختارهای جدید حکومتی در این کشورها در شرف تکوین است اما تاکنون این جمهوری‌ها نتوانسته‌اند به شکل موفقیت‌آمیزی در تأمین رفاه و امنیت شهروندان خود به سیاست‌گذاری‌های مناسب بپردازند.

امروزه این ادعا که حکومت "اقتداری مستقل" یا "قدرتی غیرقابل تقسیم" است، به عنوان برداشتی که هگل آن را مرکز تفکر یا ایدئولوژی دولت‌های جدید می‌داند اعتبار خود را از دست داده است.^(۱) ملت - کشورها در روند عمیقی از انتقال قرار گرفته‌اند که به وسیله‌ی تغییرات موجود در شرایط دنیایی در حال تغییر، وجود آنها را با چالشی جدید مواجه ساخته است. ملت - کشورها برخی از جنبه‌های حاکمیت خود را از دست داده‌اند و ناگزیرند با الگوهای مشخصی از وابستگی‌های متقابل جهانی، دست و پنجه نرم کنند. ناسیونالیسم موجود در اقلیت‌ها و گسترش سازمان‌های فراملی مانند جامعه‌ی اروپایی نیز به انتقال چنین مفاهیمی در خصوص ملت - کشورها، سهم بزرگی ایفا می‌کند.

با این وجود هرگز نمی‌توان ادعا کرد که دوران ملت - کشورها به سر رسیده است. کشورها به مانند گذشته، مهم‌ترین بازیگران درآوردگاه جهانی هستند و به نظر نمی‌رسد که در آینده‌ی نزدیکی حاکمیت آنها مضمحل شود. دولت‌ها مایل نیستند اختلاف‌های موجود میان خود را به وسیله‌ی داوری یک "قدرت برتر" حل نمایند، حال آن‌قدرت سازمان ملل متحد، یک دادگاه بین‌المللی یا هر سازمان فراملی دیگری که باشد. آنها حاضر نیستند در انحصار استفاده از خشونت در درون مرزهای خود با کسی شریک شوند و هر جا که لازم باشد آتش

ناسیونالیسم را در درون خاک خود شعله‌ور می‌سازند تا به این ترتیب بتوانند پایه‌های مشروعیت خویش را مستحکم نگاه دارند. هدف اغلب حرکت‌های ناسیونالیستی در ملل بدون کشور این است که حکومت متعلق به خود را بیافرینند تا از این رو قادر شوند در صحنه‌ی بین‌المللی که متشکل از حکومت‌های دیگر است به بازیگری بپردازند. این امور نشان دهنده‌ی برجسته بودن و بازیگری عمده‌ی دولت-کشورها به مانند گذشته است.

معمولاً روند ایجاد آگاهی و شعور ملی به واسطه‌ی فعالیت‌های انجام شده توسط گروه‌های کوچکی از روشنفکران که به دنبال حفظ یا احیای فرهنگ یا زبان اقلیت هستند، شروع می‌شود. در این مراحل اولیه، شکاف بین اقلیت روشنفکر و توده‌های مردم شدیداً زیاد است و شانس‌های موجود برای گسترش فرهنگی اقلیت، بسیار کم‌رنگ جلوه می‌کند. این گونه نخبگان در پرتگاه خطر قرار دارند و در نتیجه گاهی در کشورهایی که تنوع را در درون خود نمی‌پذیرند به حرکات و فعالیت‌های مخفیانه مبدل می‌شود.

اگر ایده‌ها درباره‌ی فرهنگ، تاریخ و استقلال سیاسی توسط یک گروه اقلیت که به قلمرو مشخصی وابسته هستند، با نارضایتی عامه درخصوص اوضاع زندگی آمیخته شود، خواسته‌های فرهنگی مبدل به خواسته‌های سیاسی می‌گردند. در صدر این خواسته‌ها، حق ورود به روند تصمیم‌گیری‌های کلان کشور، حق دستیابی به منابع مناسب برای بهبود وضع زندگی اقلیت و حق ارتقای مواضع فرهنگی قرار دارند.

اغلب خواسته‌های ناسیونالیستی اقلیت‌ها، به عنوان تهدیدی نسبت به یکپارچگی کشورها تلقی می‌شود. چرا که در برخی از موارد حکومت‌ها تحت فشار قرار می‌گیرند تا ماهیت خود را به گونه‌ی تغییر دهند که مورد پسند اقلیت‌ها قرار گیرد و عموماً رفرم‌های دموکراتیک برای استقرار دموکراسی مد نظر هستند. اقلیت‌ها خواهان کسب استقلال سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجرایی در ترتیبات نهادی موجود در کشورند و اغلب خواهان کسب استقلال سیاسی در یک ساختار فدرال جدید می‌باشند.

در برخی موارد، مداخله‌های فعالانه‌ی دولت درخصوص امحای هویت مشخصی از یک اقلیت ملی، موقعیت بسیار متفاوتی را به وجود می‌آورد. دور شدن فزاینده از حکومت در

درون اقلیت‌ها تاثیر می‌گذارد، البته به جز آنانی که در میان اقلیت، حاضرند هویت خود را به خاطر منافع اقتصادی فراموش نموده و یا حتی تحقیر نمایند. سیاست‌های سلطه‌طلبانه‌ی تحمیل شده توسط حکومت باعث ایجاد واکنش‌های گوناگونی می‌گردد که به نوبه‌ی خود گروه اقلیت را بسیار متمایز می‌سازد. اقلیت ملی زیر تهدید، راهبردهای متقابلی را برای مقابله با سیاست‌های وحدت طلبانه‌ی حکومتی اتخاذ می‌کند. این راهبردهای متقابل که قابلیت گسترش را دارند، زاینده‌ی آگاهی ملی یک گروه مشخص هستند. اما بین نبرد مسلحانه و مقاومت فرهنگی در مقابل سیاست‌های تحمیلی سلطه طلبانه تفاوت وجود دارد که در اینجا به طور خلاصه به آنها اشاره می‌شود.

مقاومت فرهنگی

مقاومت فرهنگی عبارت است از استفاده از انواع نمادهای مربوط به هویت ملی اقلیت در منظر عامه و در محافل خصوصی که از اعمال متزوی و خطرناک شروع شده و به حمایت‌ها و تظاهرات عمومی منتهی می‌شود. چنین اعمالی به طور نمادین کنترل دولت را می‌شکنند و روشن می‌کند که هنوز نبض مقاومت و نارضایتی به نوعی در جامعه‌ی اقلیت در حال تپش است. در حوزه‌ی امور خصوصی، اغلب مقاومت توسط خانواده‌ها به مرحله‌ی عمل در می‌آید. زبان و فرهنگ اقلیت در خانه‌ها آموزش داده می‌شود یا در برخی از موارد می‌تواند در میان گروه‌های محدودی که به واسطه‌ی دوستی یا رابطه‌ی فAMILI شکل گرفته‌اند، مورد ممارست و تمرین قرار گیرند.

می‌توان چهار شکل از مخالفت را در حوزه‌ی عمومی از یک‌دیگر متمایز نمود: اعمال نمادی، اعمال مداخله‌ی، اعمال نخبگان و اعمال مربوط به همبستگی. اعمال نمادی کنایه از اعمال منفرد و ایزوله‌ی است که به وسیله‌ی یک گروه کوچک و حتی یک فرد صورت می‌پذیرد. هدف اصلی آن شکستن کنترلی است که توسط حکومت سرکوبگر به وجود آمده است. شعارنویسی و نمایش پرچم در این تقسیم‌بندی قرار می‌گیرد. این اعمال معمولاً در خیابان‌ها انجام می‌شود تا شاهدین بیشتری داشته باشد.

اعمال مداخله‌ی، اعمال منحصری هستند که به وسیله‌ی گروه‌های کوچک در خلال رخدادهای عمومی شکل می‌گیرند. رسالت چنین اعمالی مبارزه با رژیم است تا مراسم و آیین‌ها را برهم زده و آشفته کند. مراسمی که رژیم به وسیله‌ی آنها می‌خواهد سلطه و کنترل خود را به نمایش بگذارد. این اعمال بسیار خطرناک هستند چرا که در این‌گونه مراسم تعبیه‌های امنیتی شدید به کار گرفته می‌شوند. اعمال مداخله‌ی با بخت مضاعفی مواجه است: از یک طرف افرادی که در تظاهرات یا مراسم عمومی شرکت داشته‌اند مورد خطاب قرار می‌گیرند و از طرف دیگر توجه نظاره‌گران "بی‌طرف" مانند رسانه‌های عمومی بین‌المللی یا فرستادگان و نمایندگان خارجی جلب می‌شود، یعنی افرادی که تا حد زیادی یا کاملاً از موقعیت گروه اقلیت بی‌خبر هستند.

اعمال نخبگان، توسط گروه اندک اما افراد شاخص (روشنفکران) صورت می‌پذیرد. هدف اینان حفظ و یا در صورت امکان گسترش فرهنگ اقلیت می‌باشد. گروه‌های مخالف از همه‌ی فرصت‌های ممکن برای بسط مقاومت استفاده می‌کنند. هنگامی که روند آگاهی ملی افزایش پیدا کرد و به توده‌های مردم رسید "اعمال همبستگی" گسترش پیدا می‌کند. اعمال همبستگی اعمالی است که توسط گروه اندکی از نخبگان صورت می‌پذیرد، اما هدف آن تحریک و بسیج گروه‌های گسترده‌تری از مردم است تا به این وسیله زمینه‌های مشارکت عمومی مهیا شود. هدف "عمل همبستگی" نمایش قدرت اقلیت ملی است که از طریق پافشاری و اصرار بر یک خواسته‌ی مشخص تحقق می‌یابد. هدف دیگر این است که نشان داده شود، آن خواسته به واسطه‌ی حمایت عامه‌ی مردم غیر قابل انکار است. نحوه‌ی انجام این‌گونه اعمال، آنها را از اعمال "نهادینه" و "مداخله‌گرایانه" متمایز می‌کند. در اعمال مداخله‌جویانه و نهادینه تلاش این است تا کنترل حوزه‌ی عمومی در زمینه‌ی اصول سرکوب‌گرایانه شکسته شود اما اعمال همبستگی تنها زمانی صورت می‌پذیرد که میزان قابل ملاحظه‌ی از توجه عامه نسبت به ماهیت سرکوب‌گرایانه‌ی رژیم وجود داشته باشد. به‌وسیله‌ی این اعمال توده‌های مردم تشویق می‌شوند تا با همکاری یک‌دیگر علیه قدرت حاکم به مقابله بپردازند. دو میلیون نفر از افرادی که از استونی تا لیتوانی در ماه اوت ۱۹۸۹ دست در دست یک‌دیگر

داده بودند، مصمم بودند تا خشم خود را نسبت به قرارداد مولوتوف-ریبن تروپ^۱ نشان دهند، قراردادی که کشورهای بالتیک را به اتحاد جماهیر شوروی سابق منتقل می‌کرد. یا تظاهرات یک میلیون نفری یازدهم سپتامبر در بارسلون، تلاشی بود تا از استقلال کاتالونیا حمایت به عمل آید.

برخوردهای مسلحانه

حق خودگردانی و استقلال نهایی ملل بدون کشور امری مسأله برانگیز است. در بسیاری از موارد گروه‌های ملی قادر نیستند تا نسبت به ایجاد ترتیبات قانونی یا جدایی صلح‌آمیز به توافق برسند، آنها در مقابل سیاست‌های یکسان‌سازی به شدت مقاومت نموده و با ادامه‌ی مقاومت فرهنگی نیز ارضا نمی‌شوند. در چنین شرایطی، مبارزه‌ی مسلحانه به بهترین گزینه برای کسب استقلال سیاسی تبدیل می‌شود و اشکال مختلفی به خود می‌گیرد. برخورد مسلحانه در واکنش نسبت به سرکوب حکومت صورت می‌پذیرد. این واکنش می‌تواند اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بوده و یا در شدیدترین حالات ماهیت نظامی پیدا کند. قدرت و ابزار مورد استفاده توسط اقلیت، شدت وحدت واکنش را تعیین می‌نماید. "جنگ تمام عیار" و یا "حملات موردی" دو گزینه‌ی هستند که در مقابل گروه‌های اقلیت ملی قرار دارند. گروهی که مصمم هستند از قوای قهریه برای رسیدن به اهداف خود و تغییر شرایط استفاده نمایند، با "حملات موردی" به دنبال جلب توجه رسانه‌های ملی و بین‌المللی هستند و می‌خواهند به اثبات برسند که با وجود هیاهوها و هوچیگری‌ها، حکومت شدیداً ضربه پذیر و شکننده است و نمی‌تواند یا قادر نیست که استفاده از خشونت را پیش‌بینی نموده و یا آنها را کنترل نماید.

فعالیت‌های ارتش آزادیبخش ایرلند در این زمینه یک مثال بازر است. حمله به اماکن عمومی حمله‌ی کوری است که بدون در نظر گرفتن دشمنی‌ها و دوستی‌ها و بدون این که

1. Molotov-Ribbentrop Pact.

ببینند قربانیان چه کسانی هستند، صورت می‌پذیرد. به نظر می‌رسد بهترین معیار برای چنین حمله‌هایی میزان پوشش خبری آنهاست. به عبارت دیگر در نظر حمله‌کنندگان، هر چه تأثیر آن پر سرو صداتر باشد، هدف بهتری به نظر می‌رسد.

جنگ تمام عیار^۱ کنایه از نوعی جنگ داخلی است که بین اعضای یک کشور صورت می‌پذیرد. اعضای که متعلق به اجتماعات ملی متخاصم نسبت به یکدیگر هستند. «جنگ تمام عیار» معمولاً توسط گروه‌های شبه نظامی تازه تشکیل شده صورت می‌گیرد که اعضای آن را شهروندان عادی تشکیل می‌دهند. در این‌جا جنگ تمام عیار به وسیله‌ی مردمی صورت می‌پذیرد که حکومت در اختیار آنهاست و مردم اقلیت در تلاش هستند از سلطه‌ی چنین حکومتی خارج شوند. گروه‌های شبه نظامی متعلق به اقلیت در تقابل با نیروهای نظامی حکومتی قرار دارند. معمولاً بدون مداخله‌ی بیگانگان و بدون ارایه‌ی حمایت‌های نظامی و اقتصادی توسط آنها بسیار بعید به نظر می‌رسد که اقلیت بتواند در چنین موازنه‌ی نابرابری فایز شده و پیروز گردد. مگر این‌که واقعاً با یک رژیم و حکومت بسیار ضعیف مواجه باشند. در جنگ‌های درون‌کشوری معمولاً از تسلیحات پیچیده‌ی نظامی استفاده نمی‌شود و حملات برنامه‌ریزی شده‌ی به شهروندان و مردم عادی صورت پذیرفته و به پایگاه‌های نظامی حکومت، حمله می‌شود.

یکی از مشخصات اصلی «جنگ تمام عیار» این است که مردم عادی متعلق به گروه‌های متخاصم با یکدیگر آمیخته و ممزوج هستند، حتی وقتی خطوط جنگی شکل گرفته‌اند آنها در شهرها و روستاها در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. در جنگ تمام عیار تسلط بر قطعه‌ی مشخصی از سرزمین حایز اهمیت است. گروه‌های شبه نظامی برای این‌که بتوانند سلطه‌ی کامل سرزمینی را کسب کنند می‌کوشند تا مردم عادی را از سایر گروه‌ها متمایز ساخته و آنها را وادار کنند خانه و املاک خود را ترک کنند. جنگ در یوگسلاوی سابق تصویر دهشتناک و اسفبار منازعات قومی را ترسیم می‌کند که در آن مردم عادی به زور وادار به ترک سرزمین خود شده و کشتار دسته جمعی آنها نیز به طور مداوم تکرار می‌شد.

در جنگ‌های تمام عیار عمدتاً تعداد متناهی از پناهندگان شکل می‌گیرند چرا که به طور دایم توسط گروه‌های شبه نظامی مورد حمله قرار می‌گیرند. براون^۱ شش مسأله که به واسطه‌ی تعداد فزاینده‌ی پناهجویان به کشورهای همسایه به وجود می‌آید را مشخص می‌کند:

۱. ارایه‌ی مخفی‌گاه پناهجویان می‌تواند انگیزه‌ی انتقام را تشدید نموده و کشور میزبان را نیز به جنگ و نبرد بکشاند.

۲. اگر پناهجویان به کشور همسایه‌یی رفته که در آن تعداد زیادی از رقبا زندگی می‌کنند، ممکن است که آن مردم نیز وارد نبرد شده و به این ترتیب شعاع جنگ گسترش یابد.

۳. پناهجویان هزینه‌های اقتصادی زیادی را بر کشور میزبان تحمیل می‌کنند.

۴. اگر پناهجویان، جامعه‌ی بزرگی را تشکیل دهند، می‌توانند تهدیدی بالقوه نسبت به هویت ملی کشور میزبان باشند.

۵. امکان دارد پناهجویان به ویژه دریاره‌ی سیاست خارجی مربوط به سرزمین مادری‌شان مبدل به نیروهای سیاسی مؤثری در کشور میزبان شوند.

۶. سرانجام این که وقتی مسایل مربوط به پناهجویان، صلح و امنیت بین‌المللی را به مخاطره اندازد که البته اغلب نیز همین‌طور است، سازمان ملل متحد حق دارد تا در این بحران مداخله کند.^(۲)

یکی از مهم‌ترین اثرات مبارزه‌ی اقلیت‌های قومی در دنیای به هم وابسته‌ی امروز این است که تصاویر و ایده‌های مبارزات آنها به سرعت در دنیا منتقل می‌شود. موفقیت یک اقلیت ملی در کسب استقلال و واکنش غیرخشونت آمیز یک حکومت به این ادعاها می‌تواند جنبش‌های ناسیونالیستی را در سایر مناطق دنیا فعال نماید و آنها نیز ادعاهای مشابهی را مطرح نمایند.

۱. ام. براون، تحلیلگر مسایل منطقه‌یی است.

راه حل سیاسی نسبت به ناسیونالیسم اقلیت‌ها

اقلیت‌های قومی از میزان خودآگاهی متفاوتی برخوردارند که می‌تواند بر ماهیت و شدت خواسته‌هایشان تأثیرگذار باشد. خودگردانی سیاسی و استقلال سیاسی دو هدف عمده‌ی هستند که توسط ملت‌های واقع در قلمرو کشورهای بیگانه دنبال می‌شود.

ملل بدون کشور سطوح مختلفی از استقلال سیاسی را کسب می‌کنند، البته باید در نظر داشت که خود واژه‌ی "استقلال" در معرض تفاسیر مختلفی قرار دارد، تفاسیری که به زمینه‌های سیاسی و ایدئولوژیک مورد استفاده بستگی دارند. مثلاً حق خودگردانی ملیت‌ها و مناطقی که اسپانیا را تشکیل می‌دهند به آنچه که اصطلاحاً "نظام اجتماعات مستقل"^۱ نامیده می‌شوند، منتهی شد. هنگامی که کاتالونیا، باسک و گالیسی در جمهوری دوم، توافقنامه‌ی کسب استقلال را امضا می‌کردند سایر مناطق "استقلال محدود" پنج ساله را تجربه می‌کردند. هنگامی که استقلال کامل کسب شد قانون اساسی بین "جوامع" مختلف تمایزی ایجاد نکرده و آنها را یکسان می‌شمارد و برهویت مشترک مبتنی بر فرهنگ، زبان و گذشته‌ی مشترک اصرار دارد. هر دو گروه اقلیت باسک و کاتالونیا احساس می‌کردند قدرت آن را دارا هستند که راه حلی سیاسی برای ادعای خودگردانی مطرح نمایند. هنگامی که مدل جدید حکومت اسپانیا توسط قانون اساسی مستقر گردید اجرای "نظام اجتماعات مستقل" با بحران مواجه شد. سؤال اساسی این بود که آیا این نظام تنها یک تمرکززدایی اجرایی ساده است یا نشان دهنده‌ی یک خواست سیاسی - فرهنگی ویژه متعلق به گروه‌های اقلیتی ملی می‌باشد.

قانون اساسی اسپانیا در سال ۱۹۷۸ اساس و بنیان دستورالعمل جدیدی را برای برخورد با اقلیت‌ها به وجود آورد. از این سال و با از سرگیری منازعات و برخوردها میان جوامع و حکومت مرکزی، نیاز برای به وجود آمدن مذاکرات و توافقنامه‌های مختلف برای حل سیاسی و نهادینه کردن قضیه هر چه بیشتر مطرح گردید.

نظام حقوقی قوانین اساسی که به دنبال ایجاد مصالحه و وحدت در محدوده‌ی قلمرو

1. el sistema Autonomico.

یک کشور است و در عین حال می‌خواهد شکل مناسبی از خودگردانی را به ملت‌ها ارایه کند با چالش‌ها و منازعات مختلف مواجه خواهد بود. به این دلیل که در برخورد، دو پدیده به وجود می‌آید که هدف مشابهی را دنبال می‌کنند، یعنی ایجاد و ارتقای شرایط موجود یک ملت. این برخورد در چنین شرایطی اجتناب‌ناپذیر است مگر این که یکی از دو گزینه اتخاذ شود. در اولین گزینه، انتقال کشور به یک دستگاه صرفاً اجرایی مد نظر است که تنها سیاست‌های ملل مختلف خود را در گستره‌ی قلمرو مربوط هماهنگ می‌کند. در دومین گزینه تصور می‌شود که اقلیت‌ها به دنبال تشدید ناسیونالیسم نبوده‌اند، ناسیونالیستی که ممکن است به استقلال منتهی شود و به تافته‌ی جدا بافته‌ی در کشور تبدیل گردند.

نظام فدرالی، به مثابه‌ی نظامی عرض اندام می‌نماید که در آن مقدار قابل ملاحظه‌یی از آزادی اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به مناطق تحت سلطه ارایه می‌گردد. فدرالیسم نشانگر تعهد نسبت به یک توافق قراردادی بین واحدهای سیاسی مختلفی است که تصمیم دارند فضای سیاسی جدیدی را بیافرینند.^(۳) آنها که می‌خواهند در کشور سیاست‌های اصولی و بنیادی - سیاست خارجی، دفاعی و مالی - از هماهنگی برخوردار باشند ولی در امور داخلی که مربوط به ملل خاص است از حداکثر آزادی و مانور عملی استفاده کنند.^(۴)

در مواردی آن‌قدر اقلیت‌ها به حکومت فشار می‌آورند که مجبور شود ساختار فدرالی را برای ارضای خواسته‌های اقلیت، جهت دستیابی به استقلال بیشتر و اجتناب از تجزیه، به وجود آورد. این امری است که در بلژیک به وجود آمد. کشوری که در ابتدا دارای شکل تک‌باقت بود. این حکومت توسط فراتسه زبان‌های جنوب یا والونی‌ها^۱ و هلندی زبان‌های شمال یا فلاندرها^۲ در سال ۱۸۳۱ به وجود آمد. بلژیک به طور رسمی در سال ۱۹۸۸ بعد از یک‌سری اصلاحات ایجاد شده در قانون اساسی توسط نخست وزیر گاستون ایسکنز^۳ به حکومتی فدرال تبدیل شد.

1. Wallonia.
2. Flanders.
3. Gaston Eyskens.

در اصلاح قانون اساسی، استقلال محدود به استقلال براساس زبان پیش‌بینی شده بود در حالی‌که امور مالی و آموزش استثنا گردید. در سال ۱۹۸۸ اصلاح‌کنندگان قانون اساسی مفهوم جدیدی را شکل دادند که در آن نه تنها بازیگران ملی به لحاظ اقتصادی، اجتماعی، ایدئولوژیک، زبانی و فرهنگی مختلفند، درجه‌ی بالایی از پیچیدگی و اختلاف در میان نهادهای عمل‌کننده‌ی موجود در آنها به رسمیت شناخته شده است. این موضوع به شدت در ساختار سیاسی منطقه‌ی بروکسل قابل مشاهده است. (۵) اما با همه‌ی این ترتیبات و توافق‌ها به نظر می‌رسد که خواسته‌های هلندی زبان‌ها کاملاً برآورده نشده باشد.

در طریقه‌ی مشابهی فدراسیون کانادا نتوانسته خواسته‌های استقلال طلبانه‌ی کبکی‌ها را به خوبی مهار و کنترل نماید. در دهه‌ی ۶۰ مردم ساکن ایالت کبک نسبت به سیاست‌های محدودکننده‌ی دولت فدرال، شروع به اعتراض کردند. در این میان با وجود تغییرات مهم در قانون اساسی که در آن به وضوح کانادا به عنوان جامعه‌ی چند فرهنگی و چند زبانی به رسمیت شناخته شده بود، دولت ایالت کبک حاضر نشد، قانون اساسی مصوب ۱۹۸۲ را امضا کند. اهالی کبک، خواهان آن هستند که به عنوان جامعه‌ی متمایزی در نظام فدرالی کانادا شناخته شوند. قرارداد دریاچه‌ی میچ^۱ در سال ۱۹۸۸ با وجود این که برای انعقاد، روندی طولانی را طی نمود اما نتوانست موفقیت‌آمیز باشد.

پیشنهاد دیگری که نه تنها کبک را به عنوان جامعه‌ی متمایزی به رسمیت می‌شناسد بلکه بر حقوق مردمان بومی تأکید می‌کند در سال ۱۹۹۲ ارائه گردید. توافقنامه‌ی چارلت تاون^۲ با وجود این که با مساعی نخست وزیر دولت فدرال و ۱۰ وزیر ایالتی دیگر شکل گرفت، در انتخابات اکتبر (۱۹۹۲) رأی نیاورد. آینده‌ی دو کشور کانادا و بلژیک کماکان در پرده‌ی ابهام قرار دارد. در هر دو مورد، حرکت‌های ناسیونالیستی وحدت دو کشور را به مخاطره انداخته است و در نهایت ممکن است به تشکیل کشور حاکم و مستقل دیگری منتهی شود. (۶)

1. Meech Lake Accord

2. The Charlet Town Accord

تقاضای جدی و گسترده برای استقلال، بعد از یک دوره تشدید آگاهی ملی صورت می‌گیرد. اما سؤال این است که تحت چه شرایطی ممکن است تقاضای استقلال به وجود آید؟ توضیحی که بتواند همه‌ی موارد موجود را تبیین کند، بسیار پیچیده است. عوامل سیاسی، اقتصادی، روانی و اجتماعی طرقی را که در آنها ملت‌ها خواسته‌های خود را مطرح می‌کنند، تحت تأثیر می‌گذارد. بوکانان^۱ تجزیه طلبی را عملی دسته‌جمعی می‌داند که در آن گروهی تلاش می‌کنند از یک کشور جدا شوند، کشوری که اکنون مدعی صلاحیت حکومتی است. برای تحقق این خواسته، جدا شدن قلمرو خاصی پیشنهاد می‌شود.^(۷)

بوکانان بین مباحث مختلفی که تاکنون ارایه شده تمایز ایجاد نموده و آنها را به موارد زیر تقسیم‌بندی می‌کند. توجیه اخلاقی برای حق جدایی طلبی شامل این موارد است: حفظ آزادی، قبول تفاوت‌ها، رسیدن به اهدافی خاص که برای همان اهداف، اتحادیه‌ی سیاسی به وجود آمده است، حفظ یک فرهنگ، دفاع شخصی، تصحیح ناعادالتی‌های گذشته و رضایت به عنوان لازم‌ترین شرط مشروعیت اقتدار سیاسی. دلایل اقتصادی تجزیه طلبی به این قرار است: فرار از توزیع ناعادلانه‌ی ثروت و کاراً نمودن فعالیت‌های اقتصادی. بحث راهبردی حق تجزیه مربوط به تشکیل اتحادیه‌ی سیاسی است و بحث ناسیونالیستی مبتنی بر حق خودگردانی برای "مردمی" است که برابر توصیف می‌شوند و گاهی با استفاده از اصول ارزشی ناسیونالیسم گفته می‌شود: یک ملت، یک کشور.^(۸)

اصولاً راهی که برای کسب استقلال در کشورهای بالتیک و بنگلادش طی شد متفاوتند. از ۱۴ اوت ۱۹۴۷ یعنی روز استقلال پاکستان از بریتانیا، بنگال‌های شرق پاکستان که پنجاه و چهار درصد از جمعیت کشور را به خود اختصاص داده بودند، توسط اقلیت اردو زبان در پاکستان غربی تحت سلطه قرار گرفتند. با وجود نقش مهمی که بنگالی‌ها در مبارزات مربوط به استقلال ایفا کرده بودند، کنار گذاشتن آنها از مقام‌های رده بالای کشوری و لشکری

این توافقنامه در سال ۱۹۹۲ شکل گرفت و درخصوص مسایل مطرح شده درباره‌ی استقلال ابالت کبک کانادا بود.

باعث گردید تا نارضایتی و مخالفت اوج گیرد. این پدیده به همراه سیاست‌های تبعیض آمیزی بود که درگزین‌های زبان متخذه توسط نخبگان پاکستانی شکل گرفته بود. به خصوص این که در ابتدا گفته شده بود، اردو تنها زبان رسمی کشور است، درحالی که عملاً کمتر از یک درصد از جمعیت بنگالی می‌توانست به زبان اردو صحبت کند. محرومیت اقتصادی شرق پاکستان و عدم توجه مقام‌های بالا نسبت به تقاضاهای مردم بنگال برای دست‌یابی به حکومت اکثریت و استقلال بیشتر باعث شد تا اوضاع هر چه بیشتر بین دو قسمت کشور متشنج شود.

عوامی لیگ که در پاکستان شرقی بود تقریباً همه‌ی کرسی‌های پارلمان را در انتخابات سال ۱۹۷۰ از آن خود کرد. رهبر این لیگ برنامه‌ی عمده‌ی برای تغییرات پیش‌بینی نمود که توسط رهبران نظامی و سیاسی پاکستان غربی رد شد. به این ترتیب شرایط اضطراری در پاکستان شرقی اعلام شد و از سیاست‌های سرکوب و نظامی‌گری برای فرونشاندن خواسته‌ها استفاده گردید. هند از تقاضای حزب دموکراتیک منتخب در پاکستان شرقی در نیل به استقلال حمایت کرد و به این ترتیب نیمه شرقی پاکستان نیز در سال ۱۹۷۱ به استقلال رسید.^(۹)

حرکت به سمت استقلال در جمهوری‌های بالتیک در دوران گلاسنوست گورباچف ریشه در دادخواستی دارد که در ۲۳ اوت سال ۱۹۷۹ توسط نمایندگان سه جمهوری بالتیک امضا شد، در این دادخواست از اتحاد جماهیر شوروی و دو کشور آلمان خواسته شده بود تا قرارداد مولوتوف-ریبن تروپ را کان لم یکن اعلام نمایند. بنابراین برای اولین بار در طول حکومت شوروی، مردم بالتیک توانسته بودند علناً تاریخ خود را مجدداً کشف نموده و واقعیت‌های گذشته و نابرابری‌های قومی زمان حال خود را مورد ارزیابی قرار دهند.^(۱۰) سقوط دیوار برلین، توان و انرژی جدیدی را به حرکت ناسیونالیستی در استونی، لیتوانی و لتونی بخشید و به این ترتیب غیرقانونی بودن انضمام قهری منعکس شد و تقاضای تشکیل مجدد کشورهای مستقل مورد تأکید قرار گرفت. در مارس ۱۹۹۰ در لیتوانی احیای مجدد قدرت حاکم و مستقل کشور اعلام گردید. جمهوری‌های استونی و لتونی نیز قصد خود را مبنی بر تشکیل مجدد کشورهای مستقل در ماه مارس و می سال ۱۹۹۰ اعلام کردند.^(۱۱)

جمهوری‌ها در قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سابق ذکر شده بود و به این

ترتیب تعداد قابل ملاحظه‌یی از جمهوری‌های سابق شوروی از این موضوع استفاده کرده و در شرایط جدید، این مفهوم سیاسی را که مدت‌ها به باد فراموشی سپرده شده بود، مجدداً احیا نمودند. به این ترتیب شرایط کاملاً مهیا شد تا جمهوری‌های مستقل پس از فروپاشی و اضمحلال اتحاد جماهیر شوروی به وجود آیند.

آینده‌ی ملت‌های بدون کشور در اتحادیه‌ی اروپایی

درجات مختلفی از آگاهی ملی در میان تعداد زیادی از اقلیت‌های ملی که تشکیل دهنده‌ی اتحادیه‌ی اروپایی هستند، وجود دارد. اغلب آنها کشورهای بزرگی هستند که اعضای رسمی اتحادیه محسوب می‌شوند.

ایده‌ی "اروپای مناطق"^۱ نه تنها توسط کاتالان‌ها گرامی داشته می‌شود، یعنی کسانی که تأکید زیادی دارند، جامعه‌ی اروپایی فرصت‌هایی استثنایی را در اختیار اقلیت‌های ملی قرار می‌دهد، بلکه اسکات‌ها، باسک‌ها و ولزی‌ها و سایر ملت‌های بدون کشور نیز به دنبال آن هستند که آمال سیاسی - فرهنگی خود را از خلال اروپای نوین محقق سازند. آنها اتحادیه‌ی اروپایی را نهاد سیاسی رو به ظهوری تلقی می‌کنند که در آن به طور اختیاری وارد می‌شوند. اگر چه این اقلیت‌ها قدرتی را در اخذ تصمیم‌های کشورهای حاکم و عضو اتحادیه ندارند اما امکان بسیار روشنی را می‌بینند که آنها را قادر می‌سازد در این پدیده‌ی جدید، فعالیت و مداخله داشته باشند. اقلیت‌های ملی با میزان و درجه‌ی مختلفی از آگاهی ملی از آن‌چه که در گذشته و به طرق مختلف باعث گردید تا نهاد‌های سیاسی آنها از دست رود، ابراز انزجار می‌نمایند. درحالی‌که عده‌ی دیگری صرفاً نسبت به مدیریت کشورهای مربوط در امور اقتصادی ابراز ناراحتی می‌کنند. این امر توضیح دهنده‌ی احیای مجدد ناسیونالیسم در ملت‌های بدون حکومت در اروپای غربی است. در بسیاری از موارد آنها گرایش‌های باز،

۱. در اندیشه‌ی "اروپای مناطق" تلاش می‌شود از خلال ایجاد روند همگرایی منطقه‌یی راه برای یکپارچگی اروپا فراهم شود.

مترقیانه و رو به جنوبی را از خود بروز می‌دهند. همان‌طور که موریس^۱ می‌گوید آنان می‌کوشند اشکال سنتی فرهنگی را به زبان رسانه‌های عمومی مدرن، ترجمه کنند. (۱۲) آنان به دنبال تقویت فرهنگی و اقتصادی ملت‌های خود هستند، آنها فراسوی مرزها، ارتباط برقرار می‌کنند، همایش‌های بین‌المللی ترتیب می‌دهند، سازمان‌های هماهنگ کننده مانند مجلس اروپای مناطق^۲ را تشکیل می‌دهند و فعالانه از نهادهای اروپایی حمایت به عمل می‌آورند. بنابراین دست کم در اتحادیه‌ی اروپایی می‌توان از حرکت "فراملی" قومی صحبت به میان آورد.

اما به هیچ وجه معلوم نیست که اتحادیه‌ی اروپایی چگونه توسعه پیدا خواهد کرد و چه نقشی را ملت‌های بدون کشور در آن بازی خواهند کرد. اروپا پدیده‌ی مسأله برانگیز است که مرزهای فیزیکی و فرهنگی آن روشن نیست. گاینر^۳ می‌گوید: اروپا تشکیل دهنده‌ی پهناورترین گستره از هویت‌های اجتماعی است که تأثیر شگرف و مختلفی را به وجود می‌آورد. (۱۳)

از دیدگاه فرهنگی می‌توان گفت اروپا دارای تمدن مشترکی است. این نکته توسط آرون و کارلتونگ^۴ دفاع شده است. آرون در سال ۱۹۶۳ می‌نویسد: "اروپای امروز نسبت به پنجاه سال پیش بسیار متفاوت است، نه به خاطر این که مرزهای داخلی جلوی مردم و عقاید را می‌گیرد بلکه به این جهت که اروپا دیگر به عنوان یک کل، دارای مرزهای خارجی نیست و هر ملت گفت‌وگویی را با همه‌ی دنیا آغاز کرده است." (۱۴)

گاینر نیز به مسأله‌ی مشابهی اشاره می‌کند و ی تأکید دارد که ممکن است اروپا زمانی برای وحدت قطعی بکوشد که تمایزها و تفاوت‌های موجود در آن از هر زمان دیگر مسأله برانگیزتر شده باشد. اروپا در مقابل رشد فزاینده‌ی جهان‌گرایی، مهاجرت گسترده از سایر نقاط

1. Morris.

2. Assembly for a Euroup of the Regions.

3. Giner.

4. Aron and Carlton.

دنیا، نفوذ عمیق رسانه‌های عمومی و وسایل ارتباط جمعی، وابستگی متقابل جهانی و جهانی شدن ارتباطات اجتماعی، عدم توازن‌های زیست محیطی و جمعیتی و در نهایت نابرابری‌های اجتماعی قرار دارد. همه‌ی اینها ویژگی‌های اروپایی را هر چه بیشتر نسبت به گذشته تیره و تاریک می‌سازد. ممکن است اروپا در مقابله با این چالش‌ها هر چه بیشتر هویت خود را از دست بدهد. به تعبیر گاینر "اروپایی نمودن" جهان هر چه بیشتر ویژگی‌های منحصر به فرد اروپا را تضعیف نموده است. (۱۵)

اگرچه اتحادیه‌ی اروپایی عملاً سازمانی متشکل از ملت-کشورهاست و برخی اعمال را به طور مشترک انجام می‌دهد، اما در نهایت دولت‌هایی ماندنی در آن وجود دارند که دارای منافع، سیاست‌ها و دیدگاه‌های مختلفی هستند همان‌طور که بیکر و کولینسکی^۱ به حق اشاره می‌کنند: جامعه‌ی اروپایی محل و مرکز جدیدی برای ابراز وفاداری‌ها نیست، آن‌گونه که کشورها در قبل بوده‌اند. به علاوه در ساختارهای موجود جامعه‌ی اروپایی شهروندان به جای تقویت روند همگرایی به دولت‌های خود برای دفاع از منافع ملی می‌نگرند و تکیه می‌کنند. (۱۶) ملت-کشورها در روند وحدت اروپایی به عنوان یک بازیگر عمده نقش آفرینی خواهند نمود و در آینده‌ی نزدیک میزان قابل توجهی از قدرت خود را حفظ خواهند کرد. گلنر می‌گوید "اگر وحدت اروپا تحقق یابد، رقابت میان بازیگران عمده اروپایی را تضعیف خواهد کرد چرا که هر اتحاد قدرتمند و مؤثری توانایی آنها را برای انجام سیاست‌های مستقلانه محدود می‌کند." (۱۷) به نظر می‌رسد فرانسه، آلمان و بریتانیا می‌توانند با تنش‌هایی که در آینده به وجود می‌آید، جهت نیل به همگرایی در روند اتحادیه، مقابله نمایند اما تا آینده‌ی نزدیک رقابت در بین این بازیگران عمده تداوم خواهد داشت.

در میان دلایلی که باعث شد تا روند وحدت بین تعداد محدودی از کشورهای اروپایی ابداع شود، جایی برای خواسته‌ها و ادعاهای اقلیت‌های ملی وجود ندارد. این ضعف‌ها بود که بسیاری از سیاستمداران، گروه‌های اقتصادی ذی‌نفوذ و جنبش‌های اجتماعی را وادار نمود تا

1. Baker and Kolinsky.

به سمت وحدت حرکت کنند. به نظر گاینر دیدگاه مشترک نسبت به کوچک بودن ملت‌ها، فقدان رقابت در برابر قدرت‌های خارجی، ضعف نظامی، تهدید روسیه در دهه‌های پس از جنگ دوم جهانی و سایر عوامل مشابه قدرتمند باعث شد تا دلایل سیاسی و اخلاقی طرفداران ملت-کشورها تضعیف شوند.^(۱۸)

شکل‌نهایی اتحادیه‌ی اروپایی تاکنون کامل نشده است و نقش آینده‌ی ملت‌های بدون کشور کاملاً به این شکل بستگی خواهد داشت. صرفاً یک اتحادیه‌ی اروپایی از نوع فدرال همان‌طور که در قطعنامه‌ی پارلمان اروپایی در مارس ۱۹۹۰ طرح شد می‌تواند به وجود آورنده‌ی "اروپای مناطق" باشد. یک اروپای دموکراتیک، فدرال و غیر متمرکز نه تنها نسبت به مباحث اقتصادی پاسخگو خواهد بود بلکه چارچوب مناسبی را برای ملت‌های بدون کشور به وجود می‌آورد که می‌تواند از خلال آن فرهنگ خود را توسعه بخشند. فعلاً میزان استقلال و همکاری موجود در جامعه‌ی اروپایی کاملاً مشخص نیست. مهم است بدانیم که ملت-کشورها تنها عواملی هستند که شکل و محدودیت‌های جامعه‌ی اروپایی را معلوم می‌کنند و بدیهی است که نه تنها نقش خود را در آن از بین نمی‌برند بلکه آن را هر چه بیشتر فعال‌تر خواهند نمود.

اساس اتحادیه‌ی اروپایی بر تعاون و همکاری قرار دارد به این معنا که موفقیت آن منوط به همکاری بین کشورهای عضو است. با طرح "اروپای مناطق" همان‌گونه که "مارتین"^۱ می‌گوید: "دموکراسی در سطوح پایین‌تر تقویت خواهد شد، بحث و تبادل نظر و تصمیم‌گیری را هر چه بیشتر به مردم نزدیک می‌کند."^(۱۹) اروپای فدرال باعث می‌شود بازرسی‌های دموکراتیک و محاسبه‌ی عملکرد دولت‌ها تقویت شود. نظام فدرالی، خطر تبدیل شدن اتحادیه‌ی اروپایی را به یک نهاد بوروکراتیک پیچیده دفع خواهد نمود.

ناسیونالیسم از ابزار مفید در ایجاد ملت-کشورهاست که توسط اقلیت‌های مختلف نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، یعنی کسانی که مدعی تفاوت‌های فرهنگی و حق استقلال و

1. Martin.

خودگردانی هستند. در آینده‌ی نزدیک ناسیونالیسم برای تشکیل اروپای متحد مورد نیاز است. منافع مشترک سیاسی و اقتصادی بین حکومت‌های اروپایی تاکنون نتوانسته است هویت مشترکی را بیافریند. همان‌طور که آرون می‌گوید، آگاهی ملی به نسبت قوی‌تر از وفاداری به اروپاست. به نظر وی: "ملت‌های قدیمی در قلب انسان‌ها وجود دارند و عشق ملت اروپایی هنوز زاده نشده است." (۲۰) آرون این مطلب را ۳۰ سال پیش نوشته است و جمله‌ی او تاکنون درست باقی مانده است. با این وجود برخی چیزها تغییر یافته‌اند. وحدت سیاسی - اجتماعی اروپا امروزه موضوعی است که همه‌ی اعضای اتحادیه نسبت به آن متعهدند.

ایجاد اروپا، نیازمند توسعه‌ی "آگاهی ملی اروپایی" است. هویت اروپایی مبتنی بر هماهنگی عجیبی خواهد بود. یعنی از یک طرف مبتنی بر تنوع خواهد بود و از طرف دیگر بر وحدت سیاسی و اقتصادی قرار خواهد گرفت. جامعه شناسی فاقد واژه‌ی مناسب برای اروپای روبه ظهور است چراکه دیگر نمی‌توان واژه‌ی ملت - کشور یا جامعه را بر آن اطلاق کرد. مهندسین طراحی اروپای متحد باید به "روش‌های اروپایی مشترک" بیندیشند، افسانه‌ی تاریخی بنیان نهند، تاریخ را از نو بنویسند، سنت‌ها، آیین‌ها و نمادهای جدیدی خلق تا بتوانند پیکره‌ی این هویت جدید را تراش مناسبی دهند. اما مهم‌تر از همه این که آنها نیازمند کشف هدف جدیدی هستند تا بتوانند توان شهروندان اروپایی را بسیج سازند. اگر بخواهند وفاق و همبستگی بین خود را توسعه بخشند، نیازمند وظیفه‌ی مشترکی هستند. ممکن است در این مسیر، ناسیونالیسم دوباره احیا شود اما به چه شکلی عمل خواهد کرد، تاکنون مشخص نیست. ناسیونالیسم آینده‌ی اروپایی می‌تواند نسبت به مهاجرین که از محنت و بدبختی در اروپا، آسیا، آفریقا و اروپای شرقی گریخته‌اند، خصمانه عمل کنند. خلق هویت اروپایی، هویت‌های منطقه‌ی و ملی را از بین نخواهد برد بلکه حلقه‌های مهمی از هویت، آفریده خواهد شد که هرکدام از آنها در زمان‌های مختلفی عرض اندام خواهند کرد.

کتاب‌شناسی

1. Held D., "Democracy, the Nation-State and the Global system" in Held D. (ed.), Political Theory Today (Polity Press: Cambridge, 1991). p. 200.
2. Brown M. (ed.), Ethnic Conflict and International Security (Princeton University Press, Princeton, 1993), pp. 17-18.
3. Gagnon A.G., "The Political Uses of Federalism" in Burgess M., and Gagnon A.G. Comparative Federalism and Federation (Harvester Wheatsheaf: London, 1993), p. 17.
4. King P., Federalism and Federation, (Croom Helm: London, 1982), p. 17.
5. Witte E., Belgian Federalism: Towards Complexity and Asymmetry in West European Politics, Vol. 15, Oct 1992, No. 4, p. 108.
6. Welsh D., "Domestic Politics and Ethnic Conflict" in Brown M. (ed.) Ethnic Conflict and International Security (Princeton University Press, Princeton, 1993), pp. 50-52.
7. Buchanan A., Secession: The Morality of Political Divorce from Fort sunter to Lithuanian and Quebec (Westview Press: Boulder, Colorado, 1991), p. 75.
8. Ibid, pp. 29-74.
9. Cooper R. and Berdal M., "Outside Intervention in Ethnic Conflicts" in Brown M., Op. Cit., pp. 188-189.
10. Smith G., "The Resurgence of Nationalism", in Smith G. (ed.), The Baltic states, p. 128.
11. Ibid., p. 136.
12. Morris "Future Rear", in Bird I. et. al. Mapping the Future (Routledge: London, 1993), p. 43.
13. Giner S., "The rise of a European Society" European Science Studies XXXI, 1993, No. 95, pp. 147-61.

14. Aron R., old Nations, New Europe" in Grabard, S.R. A New Europe? (Oldbourne press; London, 1963), pp. 47-48.
15. Giner, Op. cit., p. 149.
16. Baker J. and Kolinsky M., "The State and Integration" in Navari C., The Condition of states: A study in International Political Theory (Open University Press: Milton Keynes, 1991), p. 120.
17. Gellner E., Europe (Acta, Debate Barcelonw, 1993, p. 259.
18. Giner, Op. cit., p. 151.
19. Martin D., Europe: an ever Closer Union (Spokesman for European Labour Forum: Nottingham, 1991), p. 18.
20. Aron, Op. Cit., p. 61.





پښتونستان د علوم او مطالعات فریښی
پرتال جامع علوم انسانی